

در بخش دوم این مقاله، چنانکه قبلاً گفته شد، به بحث درباره برخی از مدخلهای کتاب غلط‌نویسیم خواهیم پرداخت که کمتر به علم زبانشناسی مربوط می‌شوند. از آنجا که نمی‌توان به تک تک مدخلهای پرداخت بهتر دیدیم که آنها را دسته‌بندی کنیم و بطور گروهی درباره آنها بحث کنیم و برای هر یک نیز چند نمونه ذکر کنیم.

نقدی بر کتاب غلط‌نویسیم، بخش دوم

هیاهوی بسیار بر سر هیچ

محمد رضا باطنی



آهن به‌کار می‌رود و آن هنگامی است که این فلز را تفته کنند و در آب فرو برند تا مقاوم شود و زنگ نزند... بنابراین فولاد آبدیده که مجازاً به‌معنای "در کوره" حوادث پرورده و ورزیده" به‌کار رفته و در سالهای اخیر، ظاهراً پس از انتشار کتابی با عنوان چگونه فولاد آبدیده شد، در فارسی رایج شده غلط است و به‌جای آن باید گفت: فولاد آبداده یا فولاد آبدار، (تاکیدها از من است).
نخست می‌پرسیم مگر قرار نشد اگر چیزی در زبان گفتار (یا گفتار و نوشتار) به‌کار برده شد درست تلفظ شود؟ آیا "فولاد آبدیده" را فارسی‌زبانان در گفتار و حتی نوشتار به‌کار نمی‌برند؟ آیا خود استاد نمی‌فرمایند این اصطلاح "ظاهراً پس از انتشار کتابی با عنوان چگونه فولاد آبدیده شد، در فارسی رایج شده"؟ اگر اصطلاحی در فارسی و در همان معنای مجازی به‌کار برند دیگر چرا باید غلط باشد، با توجه به اینکه عنوان

نرفته باشد غلط است... "طالعات فونولوژی" ما ملاکهای استاد نجفی را برای تشخیص درست از غلط درست می‌پذیریم، اما پیش از اینکه بحث را دنبال کنیم توجه خوانندگان را به دو نکته جلب می‌کنیم. اول اینکه استاد خود اذعان دارند که آرائی که در این کتاب عرضه شده‌اند به‌منزله "احکام" هستند. دوم اینکه توجه داشته باشند که در این ضوابط آنچه در (ب)، یعنی زبان گفتار امروز، به‌کار رفته مجاز و صحیح شمرده شده است. اما جای تأسف است که این ملاکها از همان گام نخست، یعنی از اولین مدخل کتاب، نقض شده‌اند و این نقض عهد در سرتاسر کتاب همچنان ادامه می‌یابد.

الف) در زیر مدخل آبدیده / آبداده چنین می‌نویسند:
"آبدیده به‌معنای "تر شده در آب" و توسعاً به‌معنای "تباه و فاسد شده" است؛ "آهک آبدیده"، "پارچه آبدیده"، "کالای آبدیده". اما آبداده صفتی است که در مورد

نقض عهد

استاد نجفی در پیشگفتار کتاب خود ضوابطی را برای تشخیص درست از غلط ارائه کرده‌اند. در این باره چنین می‌نویسند:

"بنابراین مبنای احکام (تاکید از من است) کتاب حاضر در غلط یا صحیح بودن کلمات و عبارات سه منبع زیر است: الف) زبان کهن براساس معتبرترین آثار...؛ ب) زبان گفتار امروز؛ ج) زبان نوشتار امروز... اگر کلمه یا عبارتی فقط در (الف) به‌کار رفته باشد صحیح اما منسوخ است... اگر کلمه و عبارتی در (ب) و (ج) به‌کار رود اما در (الف) به‌کار نرفته باشد صحیح است... اگر کلمه یا عبارتی فقط در (ب) به‌کار رود صحیح است... اگر کلمه یا عبارتی فقط در (ج) به‌کار رود ولی در (الف) و (ب) به‌کار

یک کتاب و عنوان فارسی یک فیلم دوبله شده نیز بوده است؟ آیا این نقض ملاکی که تعیین کرده‌اند نیست؟ دوم اینکه امروز "آب دادن" وقتی در مورد فلز به کار می‌رود معنی فنی خاصی دارد: آب دادن فلز یعنی به طریق الکتروشیمیایی لایه‌ای از فلز دیگر را روی آن فلز بنشانند یا آن فلز را با فلز دیگر لعاب بدهند: مثلا آب نقره دادن، آب کرم دادن. بنابراین "فولاد آب داده" یعنی فولادی که لعاب یا لایه‌ای از فلز دیگر روی آن را پوشانده باشد. (۱) سوم اینکه وقتی می‌گوییم "فولاد آبدیده" به جنبه مفعولی عمل توجه داریم، زیرا فاعل یا عامل فعل یا مشخص نیست یا مورد توجه نیست. بنابراین از این لحاظ نیز "فولاد آبدیده" به قیاس "گرگ باران دیده" اصطلاح درستی است. چهارم اینکه گیریم که "آبداده" بر "آبدیده" رجحان داشته باشد، ولی استاد "آبدار" را نیز با "آبداده" مترادف دانسته و نوشته‌اند "باید گفت "فولاد آبداده یا فولاد آبدار". حال تصور کنید چنین جمله‌ای داشته باشیم: "این زن در طول زندگی پرتلاطمی که داشته فولاد آبدیده شده است" و ما طبق نظر استاد آن را اصلاح کنیم و بگوییم "این زن در طول زندگی پرتلاطمی که داشته فولاد آبدار شده است". استنباط من این است که جمله دوم نه تنها با شَمّ زبانی فارسی‌زبانان سازگار نیست، بلکه کمی خنده‌دار نیز هست.

(ب) در زیر مدخل استعفا چنین می‌نویسند: "این کلمه با فعل کردن به کار می‌رود و نه دادن: "یحیی چون پیر شد استعفا کرد و از رشید درخواست که من ضعیف شدم و دستوری ده تا به مکه شوم و مجاور بنشینم" ... در قدیم با فعل خواستن نیز به کار می‌رفته است ... در قدیم معاف خواستن نیز به همین معنی استعمال می‌شده است ..."

اکنون می‌پرسیم آیا "استعفا دادن" را فارسی‌زبانان در گفتار و حتی نوشتار به کار نمی‌برند؟ آیا بسامد یا فراوانی کاربرد "استعفا دادن" از "استعفا کردن" بیشتر نیست؟ استنباط من این است که جواب این سوالات مثبت است و "استعفا دادن" از "استعفا کردن" به مراتب رایج‌تر است. اگر چنین باشد، آیا این عدول کردن از ضوابطی نیست که در پیشگفتار کتاب تعیین کرده‌اند؟ اینکه "استعفا دادن" جای "استعفا کردن" را گرفته است خود به خود و بی دلیل صورت نگرفته بلکه تحولی در زندگی مردم باعث این تحول زبانی شده است. در قدیم "استعفا کردن" به معنی "معاف خواستن" بوده و امری بوده که شفاها انجام می‌شده است، اما امروز این کار به صورت کتبی انجام

می‌شود و وقتی کسی می‌گوید "استعفا دادم" یا "استعفا می‌دهم" توجه او معطوف به کاغذ یا نامه‌ای است که استعفای خود را در آن نوشته است و این کاغذ یا نامه را به مقام مربوط می‌دهند و نه می‌کنند. از این گذشته، فعل مرکب "استعفا نوشتن" نیز پیدا شده و "استعفانامه" نیز متناسب با این تحول ساخته شده است. حالا اگر حکم بر این باشد که ما همه این تحولات را نادیده بگیریم و تاریخنامه طبری و تاریخ بیهقی و چهارمقاله را ملاک کاربرد زبان امروز قرار دهیم آیا نباید گفت از واقعیت به دور افتاده‌ایم؟

(پ) در زیر مدخل اثرات چنین می‌نویسند: "امروزه در زبان نوشتار گاهی اثرات را به عنوان جمع اثر به کار می‌برند و غلط است ... به جای آن باید گفت: آثار یا اثرها." استنباط آقای نجفی، چنانکه از نوشته ایشان برمی‌آید، این است که اثرات در گفتار به کار برده نمی‌شود. بنده نه تنها خود این واژه را (در معنایی که در زیر خواهم گفت) به کار می‌برم بلکه از چندین نفر دیگر نیز سوال کردم که آیا این واژه را در گفتار به کار می‌برند یا نه و همه بدون استثنا جواب مثبت دادند. جمله‌های زیر نمونه‌هایی است از مثالهایی که آنها برای کاربرد خود ارائه کرده‌اند:

این کار تو اثرات نامطلوبی خواهد داشت. اثرات آن بعدا ظاهر می‌شود. تورم یکی از اثرات جنگ است. اعتیاد اثرات بدی روی خانواده معتاد دارد. اثرات بمب شیمیایی سالهای سال باقی می‌ماند. اثرات روانی ناشی از جنگ. بنابراین اگر ملاکی کاربرد که استاد نجفی به عنوان ضابطه قبول فرموده‌اند همچنان معتبر باشد نمی‌توان با قاطعیت گفت اثرات غلط است. ولی نکته بسیار ظریفی که اینجا باید مورد توجه قرار گیرد این است که امروز فارسی‌زبانان آثار و اثرات را در دو معنای متمایز به کار می‌برند. مثلا ما می‌گوییم "آثار شکسپیر" یا "آثار تاریخی" ولی نمی‌گوییم "اثرات شکسپیر" یا "اثرات تاریخی". اگر به جمله‌های بالا توجه شود، با اندکی موشکافی آشکار می‌شود که در همه آنها اثرات به معنی نتایج، عواقب، پیامدها و مرادفهای آنها به کار رفته است. به این جمله‌ها توجه فرمایید:

(۱) اثرات روانی ناشی از جنگ.
(۲) آثار ویرانیهای ناشی از جنگ.
در جمله (۱) اثرات چیزی است غیر ملموس و به جای آن می‌توان گفت: پیامدهای روانی ناشی از جنگ. درحالیکه در جمله دوم آثار چیزی است ملموس و عینی و به جای آن

نمی‌توان گفت: پیامدهای ویرانیهای ناشی از جنگ. به همین دلیل است که به جای "آثار شکسپیر" و "آثار تاریخی" نیز نمی‌توان گفت "اثرات شکسپیر" و "اثرات تاریخی". بنابراین اثرات و آثار هر دو در فارسی به کار می‌روند و معانی متمایزی نیز پیدا کرده‌اند. غلط دانستن اثرات به استناد قواعد صرف عربی روشی است غیر علمی و نادرست که ما در زیر با تفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت.

(ت) در زیر مدخل بر اثر چنین می‌نویسند: "کلمه اثر در عربی به معنای "نشانه" بازمانده از چیزی" و خاصه "جای پا" است و از آن در فارسی حرف اضافه "مرکب بر اثر" را ساخته‌اند به معنای "در دنبال، از پی" و مجازا "به سبب": "من بر اثر استاد برفتم تا خانه" "خواجه بزرگ" (تاریخ بیهقی، ۲۵۱). در متون قدیم ترکیب در پی نیز به همین معنی به کار رفته است ... ترکیب در اثر که گاهی در نوشته‌های امروزه به چشم می‌خورد غلط است و به جای آن باید گفت: بر اثر.

اولا "در اثر" هم در گفتار به کار می‌رود و هم در نوشتار و به اعتبار ضابطه‌ای که استاد نجفی خود تعیین کرده‌اند نمی‌تواند غلط باشد. آیا این جمله‌ها عادی نیستند؟ در اثر سرطان درگذشت. در اثر بی احتیاطی افتاد و پایش شکست. در اثر سقوط هواپیما با کوه صد نفر جان خود را از دست دادند.

ثانیا اگر قرار باشد به اعتبار فراوانی کاربرد یکی از دو صورت "در اثر" یا "بر اثر" مردود شناخته شود، "بر اثر" است که باید منسوخ شناخته شود زیرا تقریبا جای خود را به "در اثر" داده است (مگر در گفتار و نوشتار کسانی چون استاد نجفی که از قدمت آن خبر دارند و اصرار دارند این قدمت را حفظ کنند). نه تنها در صورت این اصطلاح دگرگونی روی داده، بلکه معنی آن نیز متحول شده است. معنای اصلی این ترکیب که روزی "در دنبال، از پی" بوده امروز بکلی فراموش شده و معنای مجازی آن که "به سبب" بوده بکلی لفظ را به خود اختصاص داده است. تعبیر جزو ذات زبان است و تلاش برای متوقف کردن آن جز توفیدی حاصلی نخواهد داشت. از راه همین تعبیرات بوده که فارسی میانه از فارسی باستان و فارسی کنونی از فارسی میانه جدا شده است. این روند تغییر همچنان ادامه دارد و یقین داشته باشید آن روز خواهد رسید که آثار ادبی کهن ما برای آیندگان نامفهوم خواهد شد، و در روزگاری دورتر، احتیاج به ترجمه خواهد داشت؛ و



این هم ماتی نیست که نیاز به اشک ریختن داشته باشد، زیرا آنچه امروز ادبیات معاصر خوانده می‌شود خود در آن روز ادبیات کهن شده است.

عربی حرف می‌زنیم یا فارسی؟

در بالا بطور گذرا اشاره کردیم که استناد به قواعد صرف در زبان عربی برای بررسی واژه‌های دخیل عربی در فارسی روشی است غیرعلمی و گمراه‌کننده. وقتی واژه‌ای از زبانی به زبان دیگر وارد می‌شود "زندگی" تازه‌ای را آغاز می‌کند که تفاوت آن با زندگی آن واژه در زبان قرض‌دهنده گاه بسیار فاحش است. شاید با اندکی تسامح بتوان گفت واژه‌ای که از زبانی به زبان دیگر می‌رود شبیه به دختری است که از خانه پدر به خانه شوهر می‌رود. این زن در خانه شوهر زندگی تازه‌ای را آغاز می‌کند؛ بچه‌دار می‌شود، بچه‌های او بزرگ می‌شوند، صاحب داماد و عروس و چه بسا نوه می‌شود، و در اثر تجاربی که به‌عنوان یک زن و مادر می‌اندوزد، شخصیت او کم و بیش دگرگون می‌گردد. حال اگر کسی سعی کند قضاوت خود را درباره این زن براساس شناختی قرار دهد که مربوط به دوره‌ای است که او در خانه پدر بوده است، پرواضح است که به‌اشتباه خواهد افتاد. این زن با دختری که روزی خانه پدر بوده فقط یک اسم مشترک دارد. قضاوت کردن درباره صورت و معنای واژه‌های قرضی عربی در فارسی با استناد به قواعد صرف عربی و صورت و معنای نخستین آنها بی‌شاهت به قضاوتی نیست که در مثال بالا به آن اشاره کردیم. متأسفانه در تعداد کثیری از مدخلهای کتاب غلط ننویسیم قواعد صرف زبان عربی اصل و ملاک قرار گرفته و ناچار منجر به صدور احکامی شده است که با کاربرد واقعی آن واژه‌ها در فارسی تطبیق نمی‌کند. گاه توانر این مدخلها در صفحات کتاب به‌حدی زیاد است که بی‌اختیار این سوال به ذهن می‌آید: ما عربی حرف می‌زنیم یا فارسی؟

اکنون به ذکر چند نمونه می‌پردازیم:
الف) در زیر مدخل اثنائیه چنین می‌نویسند:

"در عربی اثنائیه نیامده است. به‌جای آن اناث به‌معنای "لوازم خانه" گفته می‌شود و واحد آن اناث است. در فارسی به‌جای اثنائیه بهتر است اناث به‌کار رود."
می‌پرسیم چرا بهتر است به‌جای اثنائیه،

اناث به‌کار رود؟ جواب در خود مطلب آمده است: برای اینکه "در عربی اثنائیه نیامده است." اینک اثنائیه در عربی نیامده است حجت است اما اینکه فارسی‌زبانان این کلمه را صبح تا شب به‌کار می‌برند حجت نیست. جمله‌های زیر از دهان فارسی‌زبانان شنیده شده است:

این همه اسباب اثنائیه برای چی آوردی؟ اثنائیه‌اش را جمع کرد رفت.

همه اثنائیه‌اش را داره می‌فروشه.

شب دزد آمد اثنائیه‌مان را برد.

ب) در زیر مدخل اعراب چنین آمده است:

"این کلمه در عربی اسم جنس و به‌معنای "عربهای بادیه‌نشین" است (مفرد آن اعرابی است) ... اما در نوشته‌های متأخر فارسی این کلمه را به‌عنوان جمع عرب به‌کار می‌برند و حال آنکه عرب اعم از عربهای بادیه‌نشین و شهرنشین است. شاید بهتر باشد که امروزه نیز مانند قدیم اعراب را به‌معنای "عربهای بادیه‌نشین" به‌کار ببریم و در مورد ساکنان کشورهای عربی عربها یا عربان بگوییم. البته واژه فارسی تازیان را نیز در این مورد می‌توان به‌کار برد."

می‌پرسیم چرا چنین کاری بکنیم؟ جواب روشن است: چون در عربی اینطور است. اینکه اعراب در فارسی از فرط کاربرد گاهی صورت کلیشه پیدا کرده است (مانند: جنگ اعراب و اسرائیل) سند نیست ولی کاربرد عربی آن سند و ملاک و حجت است. اگر توصیه آقای نجفی را به‌کار بندیم و اعراب را به‌معنای "عربهای بادیه‌نشین" به‌کار ببریم آنوقت عبارت "جنگ اعراب و اسرائیل" را باید "جنگ عربهای بادیه‌نشین و اسرائیل" معنی کنیم! تصور کنید طبق توصیه دیگر ایشان بگوییم "جنگ تازیان و اسرائیل". من استنباط خوانندگان را نمی‌دانم، ولی کاربرد این عبارت در فارسی امروز برای من خنده‌دار خواهد بود.

ب) در زیر مدخل اکثرا چنین آمده است:
"در عربی کلمه اکثر، مانند دیگر کلمات بر وزن "افعل" غیرمنصرف است و بنابراین اکثرا نیز مانند اقلا از لحاظ دستور زبان عربی غلط است..."

ت) در زیر مدخل انعام / انعام چنین می‌نویسند:

"این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. انعام، به فتح اول، جمع نعم و به‌معنای "چارپایان" است. ولی انعام، به کسر اول، به‌معنای "بخشش" است و در تداول فارسی-زبانان به‌غلط به فتح اول تلفظ می‌شود..."
ملاک چیست؟ زبان عربی. اولاً همه

فارسی‌زبانان (جز آنها که به قواعد صرف عربی وقوف دارند و اصرار دارند آنها را در زبان فارسی مراعات کنند) می‌گویند انعام، به‌فتح اول، و تقریباً محال می‌نماید که به این توصیه‌ها گوش کنند و آن را طور دیگر تلفظ کنند. ثانیاً چون در فارسی امروز هیچکدام از این دو لفظ را به‌معنی "چارپایان" به‌کار نمی‌برند، یعنی احتمال هیچگونه سوء تفاهمی در بین نیست، چه اشکالی دارد که مردم فارسی‌زبان انعام، به‌کسر اول، را انعام به‌فتح اول، تلفظ کنند؟ ثالثاً اگر قواعد صرف زبان عربی ملاک باشد، بسیاری کلمات دیگر نیز هستند که در تداول فارسی‌زبانان به‌غلط تلفظ می‌شوند. مثلاً مستخدم که مردم آن را به‌کسر "د" تلفظ می‌کنند درحالیکه صیغه مفعولی است به‌معنی "استخدام شده" و باید به‌فتح "د" تلفظ شود.

ث) در زیر مدخل حرف چنین می‌نویسند:
"حرف به‌فتح اول و تشدید دوم در زبان عربی نیامده و از لغات مجعول است. به‌جای آن می‌توان گفت: پرگو.

اولاً مهم نیست که واژه حرف در عربی به‌کار رفته است یا نه. آنچه مهم است این است که مردم این واژه را به‌کار می‌برند و مقصود یکدیگر را نیز می‌فهمند. مردم واژه کفاش را نیز بر همین وزن از کفش فارسی ساخته‌اند و به‌کار می‌برند، تا چه رسد به حرف که از حرف عربی است و الگوی ساختی دارد. ثانیاً تا آنجا که من می‌فهمم حرف و پرگو مرادف هم نیستند؛ حرف به‌معنی "زبان‌آور، سرزبان‌دار" و چیزهایی از این دست است، درحالیکه پرگو به‌معنی "بهرحرف" است. بنابراین پرگو را نمی‌توان به‌جای حرف به‌کار برد و همان بار معنایی را از آن انتظار داشت.

ج) در زیر مدخل کعب الاحبار چنین می‌نویسند:

"کعب الاحبار با "ح" حطی، نام یکی از علمای صدر اسلام است که حافظه قوی داشت و اخبار امتهای گذشته را به مسلمانان می‌آموخت. این نام اصطلاحاً به "کسی که از همه‌جا و همه چیز خبر دارد" اطلاق می‌شود. عوام آن را کعب الاحبار (با "خ") تلفظ می‌کنند و غلط است."

آنچه استاد نجفی در این باره نوشته‌اند از لحاظ ریشه‌شناسی و آگاهی به تاریخچه لغت بسیار مفید و آموزنده است؛ اما خیال باطلی بیش نخواهد بود اگر تصور شود که مردم صورت "غلط" کعب الاحبار را زها خواهند کرد و از این پس صورت درست کعب الاحبار را به‌کار خواهند برد. "عوام" (به‌قول آقای نجفی) در مورد این ترکیب

به عمل "شفاف‌سازی" دست زده‌اند. شفاف‌سازی پدیده‌ای است عمومی که موارد آن نه تنها در زبان فارسی بلکه در سایر زبانها نیز یافت می‌شود. در این فرایند، مردم واژه‌های فرضی را که ساختشان برای آنها کدر یا نامفهوم است گاه تغییر می‌دهند تا به نحوی بین آنها و معنایشان رابطه‌ای قابل فهم برقرار شود؛ به بیان فنی‌تر، واژه‌های کدر فرضی را شفاف می‌کنند. در این مورد نیز به همان کار دست زده‌اند: از آنجا که بین لفظ **گعب/الاحبار** و معنای مجازی آن یعنی "کسی که از همه‌جا و همه‌چیز خبر دارد" هیچ رابطه‌ای نیافته‌اند آن را به **گعب/الاحبار** تغییر داده‌اند تا رابطه‌ای قابل فهم بین آن دو برقرار کنند، و انصاف باید داد که نیکو از عهده برآمده‌اند!



سالبه به انتفا موضوع

بسیاری از مدخلها و مطالبی که گاه به تفصیل در زیر آنها آمده است "سالبه" به انتفا موضوع هستند، به این معنی که مردم اصلاً آنها را به‌کار نمی‌برند تا موحی برای آن باشد که به ایشان توصیه شود از کاربرد آنها پرهیز کنند یا متوجه تمایز آنها باشند. آنچه در خور توجه است این است که اکثر این "اشتباهات" مربوط به قدما است و در فارسی امروز متداول نیست، با این همه آقای نجفی ما را از کاربرد آنها برحذر داشته‌اند، به چند نمونه توجه فرمایید:

الف) در زیر مدخل آمالها چنین می‌خوانیم:
 "آمال جمع **أَمَل** به معنای "آرزوست و ظاهراً" نیاز به جمع مجدد ندارد، اما در قدیم این کلمه را، مانند بسیاری دیگر از جمعهای مکتسره عربی، اسم جمع تلقی کرده و گاهی آن را به "ها" جمع بسته و **آمالها** گفته‌اند... با این همه، امروزه بهتر است که از استعمال **آمالها** خودداری شود."

ب) در زیر مدخل اجزها چنین آمده است:
 "اجزها جمع جزء است و ظاهراً نیاز به جمع مجدد ندارد، اما در متون قدیم فارسی اجزها را مانند بسیاری دیگر از جمعهای مکتسره عربی اسم جمع تلقی کرده و به "ها" جمع بسته‌اند... با این همه امروزه بهتر است که از استعمال **اجزها** پرهیز شود."

پ) در زیر مدخل اعضها چنین نوشته‌اند:
 "اعضا جمع عضو است و ظاهراً نیاز به جمع مجدد ندارد... در متون قدیم گاهی

به "ها" جمع بسته و اعضها گفته‌اند... با این همه در فارسی فصیح بهتر است که از استعمال **اعضها** پرهیز شود."

در مدخلهای اخبارها، الحانها، حوادتها، حواسها و بسیاری دیگر نیز آقای نجفی فارسی‌زبانان امروز را از اشتباهات قدما برحذر داشته‌اند.

"سالبه‌های به انتفا موضوع" فقط به موارد بالا محدود نمی‌شود. گاه توجه خوانندگان را به تمایز بین دو واژه جلب کرده‌اند که لاقط یکی از آنها در فارسی امروز به‌کار نمی‌رود یا در معنایی که مورد بحث است به‌کار نمی‌رود. به موارد زیر توجه فرمایید:

الف) در زیر مدخل خط/خند چنین آمده است:
 "این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. خط به معنای "موی نورسته بر چهره نوجوان" است... اما خند به معنای "عارضه، رخ، گونه" است..."

ب) در زیر مدخل جُمَل / جُمَل چنین آمده است:

"این دو کلمه در املا یکسان، ولی در تلفظ و معنی متفاوت‌اند. **جُمَل**، به ضم اول و فتح دوم، جمع جمله و به معنای "جمله‌ها" است، **جُمَل**، به ضم اول و تشدید و فتح دوم، به ندرت در فارسی به‌کار می‌رود مگر در اصطلاح **حساب جُمَل** یعنی "حساب مبتنی بر وضع عددی برای هر یک از حروف الفبا و شمارش آنها..."



پ) در زیر مدخل بیذق / بیرق چنین می‌خوانیم:

"این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **بیذق** به معنای "پیاوده" و نیز "مهره" پیاوده در بازی شطرنج است... اما **بیرق** نخست به معنای "پارچه رنگارنگی که بر سر علم می‌بندند" بوده و سپس به خود "علم" اطلاق شده است..."

گاه مدخلی در کتاب ارائه شده و پس از بحث بسیار سرانجام از میان چند صورت مختلف یکی درست تشخیص داده شده است،

در حالیکه مردم هیچکدام از آنها را به‌کار نمی‌برند و چیز دیگری می‌گویند. یک نمونه از این مقوله، **ارض موعود** است، که پس از بحث مفصل و بررسی آدلّه گوناگون مبنی بر اینکه آیا **ارض موعود** یا **ارض المیعاد** یا **ارض میعاد** کدام درست، سرانجام نتیجه گرفته می‌شود که **ارض موعود** درست است، در حالیکه مردم هیچکدام از اینها را به‌کار نمی‌برند و معمولاً می‌گویند **سرزمین موعود**.



خوب، که چی؟

بسیاری از مدخلها هیچ محلی از اعراب در کتابی با عنوان **غلط ننویسیم** ندارند. آقای نجفی مسائلی را عنوان می‌کنند، گاه به تفصیل درباره آنها بحث می‌کنند و سپس بدون اینکه نتیجه‌ای بگیرند آن را رها می‌کنند و می‌گذرند. خواننده وقتی به پایان این مباحث می‌رسد حیران می‌ماند و از خود می‌پرسد: بسیار خوب، حالا که چی؟ این بحث چرا مطرح شده است؟ چه ارتباطی با "غلط ننویسیم" دارد؟ به نمونه‌های زیر توجه فرمایید:

الف) در زیر مدخل بادیه / باطیه چنین آمده است:

"هر دو کلمه عربی است. **بادیه** به معنای بهابان و **باطیه** به معنای "کاسه" است... اما **باطیه** در تداول فارسی‌زبانان **بادیه** تلفظ می‌شود و گاهی هم اشتباهاً به همین صورت نوشته می‌شود. این بیت معروف را باید به صورت زیر نوشت و خواند: آن یکی شیر است اندر **بادیه** وین دگر شیر است اندر **باطیه**. به عقیده بعضی از محققان، **بادیه** واژه فارسی است و **باطیه** معرب آن است (رجوع شود به محمد قزوینی، یادداشتها، ج ۱۰، ص ۲۵)، ولی این حکم مسلم نیست. می‌گوییم بسیار خوب. همه بیانات درست. حالا می‌فرمایند ما چه کار کنیم؟ آیا باید به آن "کاسه" ای که یک عمر در آن آنگوشت خورده‌ایم و به آن **بادیه** گفته‌ایم از امروز بگوییم **باطیه** و به همین صورت نیز بنویسیم؟ اگر منظور این نیست، پس چرا در کتابی با عنوان **غلط ننویسیم** این بحث را به میان کشیده‌اند و القاء شبهه می‌کنند؟ آیا اگر از ذهن خواننده‌ای بگذرد که این نوع مدخلها فقط جنبه فضل‌فروشی دارند آن خواننده خیلی اشتباه کرده است؟

ب) در زیر مدخل اخوان / اخوان چنین آمده است:

"در عربی **أخوان**، به فتح اول و دوم،

تشبیه آخ و به معنای "دو برادر" است. در فارسی معمولاً آن را جمع می‌پندارند و به معنای "برادران" به کار می‌برند. ولی "برادران" معادل اخوان، به کسر اول و سکون دوم، است که فی‌المثل در ترکیب "اخوان‌الصفاء" به کار رفته است.

همان سولاتی که در بالا مطرح کردیم در اینجا نیز مطرح می‌شود: حالا چه کنیم؟ مثلاً آیا کسانی که شرکتی را تحت عنوان "شرکت سهامی جوادى و اخوان" به ثبت رسانده‌اند حالا باید به اداره ثبت شرکتها مراجعه کنند و آن را به "شرکت جوادى و اخوان" اصلاح کنند و در همه جا بگویند و بنویسند که ما از این پس "اخوان" نیستیم بلکه طبق الگوی "اخوان‌الصفاء" به "اخوان" تبدیل شده‌ایم؟

در زیر مدخل تحکیم چنین آمده است:

"این کلمه در عربی به معنای "داور قرار دادن" است، اما در فارسی به معنای "محکم کردن" به کار می‌رود، خاصه در اصطلاح "تحکیم روابط". کلمه تحکیم به معنای اخیر در عربی مستعمل نیست و به جای آن احکام بر وزن "اصرار" می‌گویند که در متون قدیم فارسی نیز به کار رفته است..."

به هیچوجه معلوم نیست که مولف محترم کتاب غلط ننویسیم بالاخره کاربرد تحکیم را جایز می‌دانند یا نه. ای کاش در این مورد و موارد مشابه نیز که نمونه‌های آن در کتاب فراوان یافت می‌شود، آقای نجفی تکلیف خوانندگان را روشن می‌کردند و تصریح می‌کردند که آیا کاربرد این صورتهای مجاز می‌دانند یا نه، و اگر مجاز می‌دانند اشاره‌ای می‌کردند که غرض از طرح آنها چه بوده است، تا مبادا حمل بر این شود که قصد، بر کردن کتاب با اظهار فضل بوده است.



منه و خشخاش

یکی از مسائل دست‌وپاگیر در کتاب غلط ننویسیم که به مشکلات زیادی انجامیده است این است که نویسنده سخت در قالب لفظ‌گیر افتاده است بطوریکه نه خود می‌تواند در تنگنایی که ایجاد کرده تکان بخورد و نه به دیگران اجازه تکان خوردن می‌دهد، درحالیکه واقعیت زبان این است که معنا در طول زمان در قالب لفظ ثابت نمی‌ماند بلکه همواره دستخوش دگرگونی و تغییر است و گاه این تغییر، صورت فوران به خود می‌گیرد. از این رهگذر است که کلمات، معانی مجازی و

تازه پیدا می‌کند، معانی قدیم آنها ضعیف و کم‌رنگ می‌شوند، و گاهی این رابطه بکلی قطع می‌گردد. نکته دیگری که در این مورد باید به یاد داشت این است که لفظ آینه تمام نمای معنی نیست؛ لفظ اغلب برجسیبی است که به یک مفهوم زده می‌شود؛ لفظ، اسم آن مفهوم است نه خود آن مفهوم. از آنجا که بین لفظ و معنی پیوندی ذاتی وجود ندارد، نباید این توهم پیش بیاید که ثابت ماندن لفظ دلیل ثابت ماندن معنا و مفهوم آن نیز هست.

شاید ذکر یک یا دو مثال به روشن شدن بحث کمک کند. در فارسی "چوبلباسی" به آلت یا وسیله‌ای می‌گویند که توی لباس می‌کنند تا ریخت و شکل خود را حفظ کند. به اعتبار لفظ، این آلت یا وسیله از چوب است، ولی آیا وقتی شما لباس خود را از خشکشویی می‌گیرید چیزی که توی لباس شما کرده‌اند تا از ریخت نیفتد و چروک نشود از چوب است؟ نه، آن مفتولی است که روی آن پلاستیک کشیده‌اند و گاهی هم روکش پلاستیکی ندارد. با این همه، ما به آن می‌گوییم "چوبلباسی" و اصلاً متوجه آن نیستیم که این دیگر چوب نیست. به جنس پلاستیکی آن هم که از مغازه پلاستیک‌فروشی می‌خریم باز می‌گوییم "چوبلباسی". حال شما تصور کنید کسی پیدا شود که در قالب لفظ گیر کرده است و اصرار می‌کند که اطلاق "چوبلباسی" به آن مفتولی که از مغازه خشکشویی می‌گیریم یا از پلاستیک‌فروشها می‌خریم جایز نیست و احتمالاً باید گفت "مفتوللباسی" یا "پلاستیکلباسی"! در امریکا Green Card به نوعی اجازه اقامت اطلاق می‌شود. این لفظ یادآور روزگاری است که این کارت رنگ سبز داشته است. امروز این کارت سفیدرنگ است؛ با این همه، مردم امریکا، ادارات دولتی امریکا، و خارجی‌ها هنوز به آن می‌گویند Green Card و هیچکس هم به این کاربرد ایرادی نگرفته است. آنچه می‌خواهم نتیجه بگیرم این است که ثابت ماندن لفظ و دگرگون شدن معنا و مفهوم، امری است ذاتی زبان، و اگر کسی بخواهد معنا را در چهارچوب لفظ مهار کند، به کار عبثی دست می‌زند و از این رهگذر خود را به رحمت می‌اندازد و بی‌جهت در دیگران شک و دودلی ایجاد می‌کند.

بد نیست به مثال زیر نیز توجه بفرمایید تا روشن شود چگونه واژه، معنا یا معنای تازه پیدا می‌کند. در گذشته، و هنوز نیز، "برف‌پاک‌کن" به کسی می‌گفتند که در زمستان با پارو در کوچه‌ها راه می‌افتاد و به‌ازاء دستبرد برف پشت بامها را پاک می‌کرد. اما

"برف‌پاک‌کن" امروز علاوه بر آن معنی، معنی تازه‌ای نیز پیدا کرده است و آن وسیله‌ای است که روی شیشه جلو اتومبیل نصب می‌کنند تا هنگام بارندگی شیشه را پاک کند. جالبتر اینکه این وسیله کارش بیشتر پاک کردن باران است نه برف. با این همه، مردم این لفظ را در این معنی به کار می‌برند و با مشکلی هم در بیان یا درک منظور یکدیگر روبرو نمی‌شوند. حالا فکر کنید کسی پیدا شود و بگوید کاربرد "برف‌پاک‌کن" در این معنای دوم غلط است و باید گفت، مثلاً، "باران پاک‌کن" یا چیزی مانند آن!

آنچه گفته شد جنبه مثال داشت و در کتاب آقای نجفی نیامده است، اما نگرش زیربنایی آنها در سرتاسر کتاب موجود است. به نمونه‌های زیر توجه کنید:

الف) در زیر مدخل انتظار رفتن چنین آمده است:

"این فعل مرکب با "امید رفتن" یا "امید بودن" تقریباً مترادف است و بنابراین متمم آن ... حقا" باید از زمره امور خواستنی باشد. مثلاً کسی که می‌گوید: "بیمار تب کرده است و انتظار می‌رود که به زودی عرق کند" در واقع عرق کردن بیمار را امر مطلوبی می‌داند و قلباً آن را آرزو می‌کند..."

سپس ضمن شرح مسوطی اضافه می‌کند که امروز انتظار رفتن را به غلط به معنی "احتمال می‌رود" یا "پیش‌بینی می‌شود" به کار می‌برند و از این بابت سخت ابراز تأسف کرده‌اند. ولی آه و افسوس ایشان از اینجا ناشی می‌شود که فرض ایشان نادرست است: انتظار رفتن الزاماً و تنها به معنی "امید رفتن" نیست. بر فرض که این یکی از معانی آن باشد، این فعل معانی دیگری نیز دارد. در واقع انتظار داشتن یعنی "چشم به راه بودن" یا "منتظر بودن" و به این اعتبار معنی آن خنثی است. اصولاً افعالی که بار معنایی خنثی دارند، بار مثبت یا منفی خود را در جمله و از کل عبارت می‌گیرند. به هر حال، "احتمال داشتن" یا "پیش‌بینی شدن" یکی از معانی اصلی این فعل در فارسی امروز است. من از دو دانش‌آموز دوره راهنمایی و دبیرستان خواستم که انتظار رفتن را در جمله‌هایی به کار برند و جمله‌هایی که آنها ساختند اینها است:

انتظار می‌رود که حمله بعدی ایران در منطقه شلمچه باشد.

انتظار می‌رود که آنها شبانه به نیروهای ما حمله کنند.

انتظار نمی‌رود که او بیش از چند روز زنده بماند.

در این جمله‌ها انتظار رفتن به معنی "احتمال

داشتن" یا "پیش‌بینی شدن" به‌کار رفته است که مورد تأیید آقای نجفی نیست. ولی چه می‌توان کرد، ایشان خواسته‌اند معانی متفاوت انتظار رفتن را در قالب تنگی مهار کنند و این کار چون با واقعیت زبان سازگاری ندارد، ناکام مانده است.

(ب) در زیر مدخل قابل ملاحظه چنین آمده است:

"در چند سال اخیر، خاصه در رادیو و تلویزیون، رسم شده است که به‌جای بسیار و مرادفهای آن ... می‌گویند: قابل ملاحظه. در برنامه اخبار رادیو، نظایر این جمله فراوان شنیده شده است: "به‌علت انفجار بمب در فلان محل، خسارات قابل ملاحظه‌ای به‌بار آمد." این ترکیب ناهنجار که گرتی-برداری از کلمه "Considerable" فرانسوی و انگلیسی است، بر اثر تنبلی ذهنی مترجمان خبرگزاربها که به‌صورت ظاهر کلمه اکتفا می‌کنند و از معنای واقعی آن غافل می‌مانند رواج یافته است. و اما قابل ملاحظه در فارسی به‌معنی "دیدنی" و "جالب توجه" است و در جمله فوق اگر مقصود این باشد که به‌علت انفجار بمب، خسارات دیدنی یا جالب توجهی به‌بار آمده است البته عبارت صحیح است! ولی مقصود گوینده فقط این بوده که خسارات بسیاری یا مهمی به‌بار آمده است."

آنچه درباره محدود کردن و مهار کردن معنا در قالب لفظ گفتیم در اینجا مصداق پیدا می‌کند. اولاً در زبان فارسی ملاحظه فقط به‌معنی دیدن نیست (مانند ملاحظه کسی را کردن، از کسی ملاحظه کردن، به ملاحظاتی ... و بسیاری دیگر). ثانیاً فرض می‌کنیم فقط همین معنی را داشته باشید، آیا یک کلمه یا اصطلاح نمی‌تواند معنای تازه‌ای پیدا کند؟

من در این بخش کوشیدم بعضی از مدخلهای کتاب را بطور گروهی به بحث بگذارم؛ ولی اکنون که به اینجا رسیده‌ام احساس می‌کنم که حق مطلب را ادا نکرده‌ام زیرا ایرادهای این کتاب حتی در قالب مقولات بیش از آن است که در اینجا برشمرده شد. با این همه این بخش را به پایان می‌بریم و در قسمت آخر این مقاله به بحث درباره مسائل کلی‌تر و یا، به بیان دیگر، درسهایی که از نگرشهای نادرست و غیرعلمی کتاب غلط نویسیم می‌توان آموخت خواهیم پرداخت. (۲)

(۱) این نکته را آقای غلامرضا ارزنگ در ضمن بحث به من یادآور شدند.

(۲) آقای دکتر علی محمد حقشانس دستنویس این بخش از مقاله را نیز خواندند و نکاتی را گوشزد کردند که بسیار آموزنده بود.

نوروز در مرداب

در غیاب طلوع و ترنم گلها
آسمان بی‌نور و پرنده
چیان بی‌جنگل و دریا

انسانم را ... جانم را گم کرده‌ام

سال قطعه قطعه شده در حال موت
باره باره روزها و هفته‌ها
در گوشه و کنار گورستان

آسمانم را ... زمانم را گم کرده‌ام

هاله عداوتی بی‌بدیل و بی‌پایان
ظلمتی در فلق
و ظلمی مطلق

بی‌اندکی ترجم

حام تپه‌ای از جرعه عشق
آیینهای سیاه

سبزه‌های خرد و درهم شکسته
خالی از تصویر شادی و لبخند

سفرهای با هفت گدازه سرب

آواره و درمانده

روزم را ... نوروزم را گم کرده‌ام

دشنه‌ای در خورشید

شیاری در آفتاب

خنجری در چشمه‌های نامرئی

رخنه‌ای در آب

تندری خشونت‌بار

شعله‌ور مرداب

کابوس بی‌رحم

در میان دو لحظه تابش شعر
موشکی بر شهر

شکافی در سقفها

گورهایی در دلها

آتش جنگل

همهمه گلها

غرق در توده فشرده غم
هموطنم را ... هم تنم را گم کرده‌ام

رگه‌هایی که بود در افق

لخته‌های خون در اذهان

استمالت کرکسان

و صلح‌جویی گرگان

خود را ... حقیقت را گم کرده‌ام

دیاری که بی‌رنگ

رنگ ادبار را می‌پذیرد

و تردیدی که ایمان را

ویران می‌سازد

روزم را ... روزگارم را ...

و نوروزم را گم کرده‌ام

منوچهر گوهن - نوروز ۱۳۶۷ - بابلسر